

فصل سوم

* آتش غم

سرزمین ایران همیشه با کم آبی مواجه بوده و هست و به همین جهت مردم ایران به سبزی و گیاه احترام و علاقه بسیار دارند. درختان و جویبارهای روان، گل و سبزه ای که در باغهای کهن ایران برای زیبایی و تفریح کاشته شده بودند آنچنان بر دل بیننده اثر می گذارد که وقتی کسی به بهشت فکر میکند چنین منظره ای به نظرش می رسد. اصل کلمه فردوس به معنی بهشت از پردیس می آید. این کلمه در فارسی پهلوی به معنی باغ گل و درخت بوده است. یونانیانی که در زمان کورش کبیر با دربار ایران مراوده داشتند تعریف چنین باغهایی را به یونان برده و این امر چنان برایشان اثر گذاشته بود که در زبان یونانی و لاتین که اصل بیشتر زبانهای اروپائی است پردیس به عنوان بهشت استفاده می شود. در زبان انگلیسی کلمه بهشت از پردیس آمده است.

صبح روز بعد رامین و رکسانا از خواب بیدار شدند و خود را برای روزشان آماده کردند. هر دو صبح زود از میان باغ هتل رد شدند و منظره درختان و گلها ی زیبا در آنها احساسی لذت بخش بوجود آورد. آنها تمام شب را در آغوش هم گذرانده بودند و قدم زدن در آن باغ به شادیشان اضافه کرد. آنها مدتی را صحبت کنان در باغ به سر بردند سپس برای خوردن صبحانه وارد ساختمان هتل شدند. در حالی که صبحانه می خوردند رامین به رکسانا گفت: "شهر یزد دیدنی های زیادی داره و مدت زیادی طول می کشه تا بتونیم تمام اونها را ببینیم." رکسانا از رامین پرسید: "کجا رو می خواهی اول ببینی؟" رامین هم در جواب گفت: "بیا اول آتشکده رو ببینیم." و رکسانا به شوخی اضافه کرد: "و شهرزاد خوشگلتو!!" رکسانا ادامه داد: "واقعاً فکر می کنی که آتش آتشکده یزد از آتشی که تخت جمشید رو سوزونده درست شده و این همه سال به سوختن ادامه داده؟" رامین جواب داد: "موبدان که اینطوری می گن." رامین ادامه داد: "این همون آتشی است که کتابخانه زرتشتی ها را سوزونده و باعث شده که بیشتر نوشته های زرتشتی برای ابد از بین برن. این طوری که من شنیدم کتابهای مذهبی زرتشت حتی مقدار زیادی دسور تهیه دارو در میان داشته که خیلی شفابخش بودن." رکسانا گفت: "چی می شد اگه این کتابها هنوز از بین نرفته بودن" رامین جواب داد: "حتماً همانطوری که پورزند موبد می گفت ممکنه در یک دنیای دیگه تخت جمشید هنوز نسوخته و کتابهای زرتشتی هم هنوز در دسترس همه قرار داره."

رامین ادامه داد: "در اون دنیا الکساندر بعد از شکست داریوش سوّم با اون صلح کرد و هر دو امپراتوری ایران و یونان به وجودشون ادامه دادند. الکساندر هم با دختر داریوش سوّم ازدواج کرده بود و از او پسری داشت که بعداً به پادشاهی می رسید. چون این پسر مذهب زرتشتی را از مادرش به ارث برده بود شاهی پر حکمت و عادل می شد و مذهب زرتشتی را مذهب امپراتوری یونان می کرد و در نهایت باعث می شد که امروز اکثر مردم دنیا زرتشتی باشن و یا حداقل تمامی مردم ایران زرتشتی بودند.

بعد از اینکه رامین و رکسانا صبحانه شان را تمام کردند سوار ماشینشان شدند و وارد خیابانهای یزد شدند. به پشت چراغ قرمزی رسیدند ، جوانی که یک دستش را از دست داده بود به آنها نزدیک شد و از آنها تقاضای پول کرد. رامین هم که در دل می گفت: "بیچاره حتماً دستش را در جنگ از دست داده" مقداری پول از جیبش در آورد و به او داد. جوان هم تشکر کنان از آنها دور شد.

رامین و رکسانا که هنوز از دیدن جوان بی دست ناراحت بودند در دل بر صدام و آمریکا لعنت می گفتند. بیشتر ایرانیان جنگ بین ایران و عراق را نتیجه سیاست آمریکا در منطقه می دانستند و به این جهت از آمریکائیا دل خوشی نداشتند. در واقع ایرانی ها این عمل آمریکا را که پیش از جنگ با ایران روابط خوبی داشت یک خیانت تلقی می کردند. کمک مستقیم آمریکا به عراق بصورت کمکهای نظامی و اقتصادی از یک جهت نتایج وخیمی برای ایران به بار آورد و از طرفی دیگر ادامه جنگ ایران و عراق به حکومت اسلامی ایران اجازه داد که قوی تر شود چرا که مردم در زمان جنگ همیشه از دولت خود چه خوب و چه بد حمایت می کنند.

بالاخره به کوچه ای که شب قبل موبد و شهرزاد را در آن پیاده کرده بودند رسیدند. در حالی که از کنار مغازه زرتشتی رد می شدند رکسانا به رامین گفت: "بیا بعد از اینکه آتشکده رو دیدیم این مغازه رو هم ببینیم" رامین گفت: "حتماً".

در انتهای کوچه رامین وارد خیابان اصلی شد که ماشینش را پارک کند. وقتی ماشین را پارک کردند به طرف آتشکده رفتند. ساختمان آتشکده بسیار زیبا بود و جلوی ساختمان گلکاری شده بود. وقتی که آنها وارد آتشکده شدند عده ای موبد را دیدند که در حال انجام امور مختلف بودند. وقتی دقیقتر نگاه کردند پورزند را دیدند که در کنار موبدی دیگر در لباس مخصوص موبدان زرتشتی ایستاده بود. رامین و رکسانا هر دو به دنبال شهرزاد می گشتند که چشمشان به آتش آتشکده افتاد. هر دو خوشحال بودند که آتش را می دیدند. آتش می درخشید و منظره زیبایی را بوجود آورده بود. آتش سوزان نشانی از آتشی بود که جهان را بوجود آورده بود. رامین

دلش می خواست بداند که این آتش چه مدتی است که در حال سوختن است. او می دانست که این آتش حتی قبل از اینکه او دنیا بیاید می سوخته و هنوز هم در حال سوختن است. آنها به پورزند و موبد دیگر نزدیک شدند. پورزند به آنها لبخندی زد و سرش را به نشانه احترام تکان داد. رامین و رکسانا هم متقابلاً سرشان را تکان دادند و بعد به موبد آتشکده که به سئوالات گروهی از مردم پاسخ می داد گوش دادند. مردی پرسید: "معنی زندگی در فلسفه زرتشت چیست؟"

موبد در جواب گفت: "خوشبختی از روش زندگی بوجود می آید و خوشبختی برای کسانی است که برای دیگران هم خوشبختی می خواهند." مردی دیگر که بنظر می رسید با مذهب زرتشتی آشنائی دارد پرسید: "آیا این طور نیست که بنا به تعلیمات زرتشت بیشتر از یک خدا وجود دارد؟" موبد گفت: "زرتشت به ما یاد می دهد که /هورمزد شش وجود مقدس را آفرید. اولین آنها وجود فکر نیک، دومین آنها وجود حقیقت جاودان، سومین آنها قدرت مقدس، چهارمین آنها وجود عشق، پنجمین آنها وجود کمال و سلامت و ششمین آنها وجود جاودانگیست. آن مرد پرسید: "در این صورت مذهب زرتشتی مذهب یکتاپرستی نیست." موبد جواب داد: "مگر در مذاهب یکتاپرست دیگر اعتقاد به فرشتگان و شیاطین وجود ندارد. اینها هم موجودات مافوق بشری هستند که خداوند بوجود آورده." او ادامه داد: "به علاوه شش وجودی که /هورمزد بوجود آورده، سه وجود دیگر هم آفریده شده. دو عدد از آنها مرد و زنی هستند که زوجی را تشکیل می دهند. وجود مرد همایت کننده و وجود زن تقدیس الهیست. نهمین وجود شعله الهی است که در قلب همه می سوزد و به همین جهت در مراسم زرتشتی آتشی به این نشانه استفاده می شود."

مرد دیگری پرسید: "آیا اینطور نیست که در دین زرتشت /هورمزر و /هریمن که دو وجود برابر هستند با هم مرتب در جنگند؟" این دفعه پورزند جواب داد: "با اینکه خالق عالم یکی است ولی دنیای ما براساس ضدیت نیکی و بدی کار می کند. برای مثال ما در انجام امور خود آزادی انتخاب داریم، می توانیم انتخاب نیک بکنیم و به /هورمزد کمک کنیم یا انتخاب بد بکنیم و به /هریمن کمک بکنیم." ناگهان همه در اطاق متوجه ورود زن زیبایی شدند که لباسی بسیار قشنگ به تن داشت و بر سرش روسری حریری داشت. رامین و رکسانا شهرزاد را شناختند. شهرزاد در دست کتابی داشت و و قدم زنان به شیشه ای که آتش مقدس در پشتش قرار داشت نزدیک شد. او کتاب را باز کرد و با صدای بلند گفت: "از کتاب مقدس گاتها، آیات یاسنای (فصل) سی یم."

همه در سکوت به شهرزاد که آیه ها را می خواند گوش می دادند. شهرزاد خواند: "ای کسانی که به حقیقت علاقه دارید من درباره /هورمزد و /هریمن خواهم گفت. من

به شما خواهیم گفت که چگونه به **هورمزد** دعا کنید و چگونه راه کمال را طی کنید و به نور حقیقت و بهشت برین بروید. به حقیقت گوش بدهید و بین خوبی و بدی را انتخاب کنید و قبل از رسیدن روز رستاخیز کلمات **هورمزد** را در دنیا پراکنده کنید. در دنیای اندیشه، خوبی و بدی به شکل خوبی و بدی در گفتار، کردار و پندار است. انسان خردمند نیکی را از میان آن دو خواهد گزید در حالی که انسان بی خرد بدی را خواهد گزید و گمراه خواهد شد.

در ابتدا **هورمزد** و **هریمن** زندگی و عدم زندگی را بوجود آوردند. کسانی که عدم زندگی را دنبال می کنند به دروغگویی، آلودگی و گمراهی کشیده شده و بدترین اندیشه را خواهند داشت. در حالی که کسانی که زندگی و حقیقت و درستی را انتخاب می کنند بهترین اندیشه را خواهند داشت. این حقیقت جاودانی است. **هریمن** بدترین کردار را بر گزید در حالی که **هورمزد** با نوردانش و پاکی اندیشه حقیقت جاودانه را پذیرفت. آنهایی که کردار نیک را گزیدند و به **هورمزد** ایمان دارند نیز حقیقت جاودانی را پذیرفته اند.

کسانی که به **هریمن** اعتقاد دارند راه درست را انتخاب نکردند چرا که آنها بوسیله **هریمن** به گمراهی کشیده شده اند. کردار ناپاک ایشان نتیجه اندیشه بد آنهاست. کسانی که با ایمان قوی، اندیشه نیک و حقیقت و خلوص به **هورمزد** ایمان دارند، وجود عشق و دوستی به آنها قدرت بدن می دهد. این چنین کسانی بدون شک در راه زندگی موفق خواهند بود. و بنده خوب **هورمزد** هستند. وقتی گناهکاران به جهت گناهانشان تنبیه می شوند، ای ایزد دانا، آنها به قدرت اندیشه نیک پی خواهند برد. آنها این حقیقت را خواهند دانست و خواهند دانست چگونه از بدی دور شده و به موفقیت حقیقت و خلوص اندیشه کمک کنند. امیدواریم که بندگان خوب تو باشیم ای ایزد جهان آفرین مانند آنهایی که دنیا را بازسازی می کنند. به ما کمک کن که فرمان از راه راست منحرف نشود و قلب و اندیشه مان ما را به سوی تو راهنمایی کند.

هنگامی که گمراهان شکست خوردند، آرزوی آنهایی که گمراه نیستند به حقیقت خواهد پیوست و آنها از نعمات تو برخوردار خواهند شد. هنگامی که شما قوانین **هورمزد** را برای خوشبختی بکار ببرید، و اگر بیاموزید که انسلن دروغگو برای ابد مجازات خواهد شد و انسان نیکو از لذت جاویدان برخوردار خواهد شد، در زندگی به آسایش و خوشبختی خواهید رسید."

شهرزاد که آن فصل کتاب را تمام کرده بود ساکت شده و به شعله آتش مقدس نگاه می کرد. همه کسانی که آنجا بودند محو تماشای شهرزاد بودند. همه در سکوت به

مطالبی که او خوانده بود فکر می کردند. بعد از این شهرزاد به جایی که پورزند و موبد یزد ایستاده بود نزدیک شد. رامین و رکسانا هم آنجا ایستاده بودند. رکسانا رو به دیگران کرد و گفت: "وقتی که من به آتش مقدس نگاه می کنم، نابودی قسمت اعظم اوستا را که بر دوازده هزار قطعه پوست با خط زرین نوشته شده بود می بینم." یکی از کسانی که آنجا ایستاده بود پرسید: "در باره بهشت و جهنم دین زرتشت چی می گوید؟" شهرزاد گفت: "وقتی کسی می میرد و جو او از بدنش خارج می شود و بر اساس راهی که در زندگی انتخاب کرده یا به محیط نور و آهنگ می رود و یا به محیط تاریکی و جدایی".

بهشت و جهنم نه به عنوان یک محیط مادی بلکه به عنوان یک محیط جاودان معنوی نشان داده شده است. ولی به مرور زمان هویت بهشت و جهنم به حدی عوض شد که به حد خود در زمان ساسانیان و *ادرا ویراف* رسید. همان مرد پرسید: "در باره باز زیستی دین زرتشت چه می گوید." شهرزاد در پاسخ او گفت: "تنها جایی که در گاتها راجع به باز زیستی صحبت می شود در آیه یازدهم فصل چهل و نهم است." این آیه می گوید: "کسانی که نور درونی شان به قدرت نمی درخشد و هنوز به نور حقیقت نرسیده اند. به این خانه دروغ (این دنیا) بر خواهند گشت." بین حرکت در راه حقیقت و قانون *کارما* در مذهب هندو مشابهت زیادی وجود دارد. در قانون کار ما باز زیستی قسمت عمده ای است ولی در مذهب زرتشت باز زیستی نه تأیید و نه انکار شده است. بر این اساس اگر امری در زندگی به اتمام نرسیده باشد روح بر خواهد گشت تا آن را به اتمام برساند. به طور کلی نمی شود گفت که مذهب زرتشت به باز زیستی اعتقاد دارد ولی آنرا انکار هم نمی کند. "زنی از او پرسید: "مذهب زرتشت درباره حقوق و وظایف زنان چه می گوید؟" شهرزاد پاسخ داد: "در فصل پنجاه و سوم زرتشت درباره ازدواج صحبت می کند. در آیه سوم او به کوچکترین دختر خود پورچستا می گوید: *هورمزد* به تو شوهرت را هدیه داده، شوهری که با اندیشه خوب و حقیقت یکی است. پس در این باره فکر کن و بر اساس عشق و غریزه خود انتخاب کن." در آیه بعد دخترش به او پاسخ می دهد: "که من در این باره فکر کردم و او را به عنوان همسر و پدر فرزندانم انتخاب کردم. من همسری خوب و با وفا خواهم بود. *امیوارم* که *هورمزد* به فرزندان ما نیکی و حقیقت را بدهد." در آیه پنجم زرتشت می گوید: "ای زنان و مردان جوان، به این کلماتی که من می گویم گوش بدهید. آنها را در ذهنتان و قلبتان نگاه دارید. سعی کنید که در اندیشه نیک و حقیقت از یکدیگر سبقت بگیرید و در نتیجه هر دو از میوه عشق لذت خواهید برد." شهرزاد ادامه داد: "زرتشت می گوید که در زندگی زناشویی هم زن و هم مرد به همدیگر وظیفه دارند که نتیجه آن تا زمانی طولانی احساس خواهد شد. زرتشت هیچ وقت نمی گوید که زن بنده شوهرش است. بطور کلی نقشه کاملی برای زندگی زناشویی نمی دهد. بلکه فقط در این مورد راهنمایی می کند." سپس ادامه داد: "در

واقع مذهب نمی تواند به جزئیات مشکلات زندگی پاسخ بدهد بلکه فقط انسان را به جهت درست هدایت می کند. مذهب زیربنای درستش را به انسان ارائه می کند و بر اساس این زیربنا در زمانهای مختلف و برای امور جزئی پاسخی متناسب یافته می شود."

همه از گوش دادن به شهرزاد به شوق آمده بودند و می خواستند به ادامه حرفهای او گوش دهند ولی ناگهان ملایی که رامین و رکسانا شب قبل در هتل دیده بودند با همراهمانش وارد معبد شدند و این باعث بروز ترس و ناراحتی در همه شنوندگان شدند.

ملا با نگاهی سرد به مسلمانانی که داخل آتشکده بودند نگاه کرد. چون دیدن از آتشکده می توانست همانند دیدن از تخت جمشید و یا اماکن دیگر توریستی باشد، ملا با وجود ناراحتی و بی علاقه می توانست به این مسئله اعتراض کند. ولی او مدتها بود که احساس می کرد در این آتشکده چیزی حکومتی را که او هم جزئی از آن است تهدید می کند. موبد یزد به او گفت: "به آتشکده خوش آمدید. در اینجا بجز دوستان کسی دیگر را نخواهید یافت." ملا بدون اینکه او را نگاه کند رو به مردمی که درون آتشکده بودند کرد و گفت: "زرتشتی ها و یهودیان دشمنان بزرگ اسلام هستند." پورزند در جواب گفت: "در شهر یزد در زمانهای قدیم مسلمان ها ، مسیحیها ، یهودیها و زرتشتیها در صلح و آرامش در کنار یکدیگر زندگی می کردند." ملا به مسخره گفت: "رئیس جمهور اسرائیل هم در یزد به دنیا آمده!"

شهرزاد به ملا نزدیک شد و درحالی که لبخندی به لب داشت از او پرسید: "تا به حال داستان شاهزاده جزیره سیاه را شنیده اید؟" مردم که از شجاعت بی حد این زن ناآشنا متعجب بودند ترسان به این صحنه نگاه می کردند. ملا هم با عصبانیت به او نگاه کرد. شهرزاد ادامه داد: "در جزیره سیاه مانند یزد مسلمانان ، مسیحیان ، یهودیان و زرتشتیان در صلح و آرامش تحت حکومت شاهزاده ای زندگی می کردند. جادوگری شاهزاده را به نحوی جادو کرد که او از کمر به پایین به سنگ مرمر تبدیل شد و همه مردم جزیره هم به ماهی تبدیل شدند. این ماهی ها به چهار رنگ بودند. رنگ سفید برای مسلمانان ، رنگ آبی برای مسیحیان ، رنگ قرمز برای زرتشتیان و رنگ زرد برای یهودیان." ملا با لحنی عصبانی گفت: "شما کی هستین؟" شهرزاد با آرامی جواب داد: "اسم من شهرزاد است." ملا با عصبانیت گفت: "شما می دونید که حتی ورود یک مسلمان به یک آتشکده گناه؟" شهرزاد گفت: "پس چرا شما وارد اینجا شدید؟" ملا که از این جواب خوشش نیامده بود تصمیم گرفت که این زن پر رو را دستگیر کند . با عصبانیت فریاد زد: "من اینجا آمدم که مردم رو از گمراهی نجات بدم." شهرزاد با قوت قلب جواب داد: "هیچکس اینجا گمراه نمی شه. کسانی که

اینجا هستند فقط دربارهٔ مذهب اجدادشان کنجکاو هستند ، من هم فقط به سئوالهای اونها جواب می دم. "ملا که فکر می کرد موقعیت خوبی بدست آورده که به هر بهانه ای شهرزاد را دستگیر کند از او پرسید: " شما مسلمان هستید؟" شهرزاد در جواب گفت: "نه." ملا دید که نمی تواند او را به دلیل پیروی از مذهبی دیگر دستگیر کند مگر اینکه او بهائی باشد ، از او پرسید: " شما بهائی هستید؟" شهرزاد دوباره در جوابش گفت: "نه." ناگهان پورزند گفت: "آقای عزیز ما در زیر چتر حکومت اسلامی و آزادی مذهب که بوسیلهٔ دولت اسلامی به ما داده شده مشغول انجام وظایف دینی خود هستیم." ملا در حالی که به شهرزاد اشاره می کرد از پورزند پرسید: "آیا ایشان زرتشتی هستند؟" موبد یزد در پاسخ گفت: "بله" ملا هم بلافاصله گفت: "پس اجازه بدید من شناسنامهش رو ببینم." رامین و رکسانا و هر دو موبد از ترس به خود لرزیدند چرا که می دانستند که شهرزاد شناسنامه ای ندارد. همه شان خواستند بهانه ای برای شهرزاد بتراشند وقتی که شنیدند که شهرزاد گفت: "من شناسنامه ای ندارم."

ملا خیلی خوشحال بود و با خود گفت: "حالا گیرش آوردم." پورزند گفت: "ما داریم برای این خانم شناسنامه می گیریم. این خانم جزئی از جامعهٔ زرتشتی یزد است." ملا جواب داد: "متأسفم ، اگر این خانم زرتشتی بود باید شناسنامه ای می داشت که این مسئله را نشان می داد." او دستش را به طرف شهرزاد دراز کرد. رامین که این را دید بدون هیچ تردید به طرف ملا حرکت کرد. یکی از پاسدارهایی که همراه ملا بود جلوی رامین را گرفت. ملا با اشاره به شهرزاد گفت که باید با او برود. رامین ، رکسانا ، دو موبد و تمام مردمی که در آنجا بودند با ناراحتی به این صحنه نگاه می کردند. پاسداران نیز آماده بودند که در صورت شلوغ شدن به مردم حمله ور شوند. ملا و شهرزاد به همدیگر نگاه می کردند. رکسانا با نگاهی به رامین فهماند که باید برای کمک به شهرزاد کاری کند. رامین نگاهی به پاسداران کرد و متوجه شد که به هیچ وجه نمی شود با آنها در افتاد. رکسانا با خود در دل می گفت: "همهٔ این مردمی که اینجا هستند بدبخت و ترسو هستند."

شهرزاد رو به رامین و رکسانا کرد و گفت: "ناراحت نباشید ، همه چیز درست خواهد شد." بعد رو به ملا کرد و گفت: "بیا به آرامی از اینجا خارج شویم." شهرزاد و ملا به همراهی پاسدارها از آتشکده خارج شدند. مردم هم بدنبال آنها از آتشکده خارج شدند. در پائین پله ها ی آتشکده شهرزاد متوقف شد ، رو به آنها کرد که خداحافظی کند ولی یکی از پاسدارها او را هل داد و گفت: "راه بیفت بریم." مردم که این را دیدند با عصبانیت جلو آمدند. یکی از آنها گفت: "این کاری که شما دارید می کنید برخلاف اسلامه." رکسانا که در حال گریه کردن بود متوجه شد که رامین با تلفن همراهش مشغول تلفن زدن است. تلفن مدتی زنگ زد تا اینکه بالاخره کسی آن

را جواب داد. در آن طرف خط خواهر رامین بود که تلفن را بر داشته بود. بعد از سلام ، رامین از او پرسید: "بابا خونه است؟" او جواب داد: "نه، بعد از ظهر بر می گرده." رامین گفت: "به محض اینکه خونه اومد به بهش بگو که من می خواهم باهاش صحبت کنم" خواهر رامین که اسمش شهرزاد بود گفت: "مگه چیزی شده؟ ، ببینم برای تو و رکسانا اتفاقی افتاده؟" رامین پاسخ داد: "نه ، هر دو خوبیم. یک مسئله ای پیش آمده که به کمکش احتیاج داریم. بعد از ظهر همه چیز را توضیح می دهم."

رامین رو به رکسانا کرد و گفت: "بابا یه قاضیه و ممکنه بتونه به ما کمک کنه". با وجود اینکه رامین تلاش میکرد به یک طریقی به شهرزاد کمک کند ، رکسانا هنوز ناراحت و غمگین بود.